

دکتر آنتونی جی. توماسینو، ده فرمان، جلسه 7، قتل نکنید

این دکتر آنتونی جی. توماسینو و آموزه‌های او در مورد ده فرمان است. این جلسه 7، فرمان 6: قتل نکن

. به فرمان ششم می‌رسیم، تو نباید قتل کنی

احتمالاً بیشتر ما حداقل با نام اچ جی ولز آشنا هستیم، و شاید با برخی از آثار او آشنا باشیم. برخی از داستان‌های او به فیلم‌های بسیار بسیار محبوبی تبدیل شده‌اند، مانند، می‌دانید، جنگ دنیا، خب، ماشین زمان و چیزهای آینده، جنگ دنیاها، البته، چندین بار به فیلم تبدیل شده است. اما به نظر من، فکر می‌کنم یکی از تکان‌دهنده‌ترین آثار اچ جی ولز یکی از داستان‌های او بود، داستانی با عنوان جزیره دکتر مورو

و بخش کوچکی از داستان اینجا، اتفاقی که می‌افتد این است که یک دانشمند در یک جزیره گرمسیری مشغول به کار است. و کاری که او انجام می‌دهد این است که آزمایش‌های نسبتاً جاه‌طلبانه‌ای را انجام می‌دهد. او سعی دارد حیوانات را به انسان تبدیل کند

و ساخته‌های او تقریباً شبیه انسان هستند. آنها قائم راه می‌روند. آنها بیشتر اوقات مانند انسان‌ها صحبت می‌کنند.

اما در هر یک از آنها، کمی از آن حیوان باقی مانده است. این حیوانات انسان‌نما، همانطور که او آنها را صدا می‌زند، همگی در یک محوطه در جزیره با هم زندگی می‌کنند. و آنها توسط قانون‌گذار خود اداره می‌شوند، که در ابتدا یک بز بوده است، که اکنون به یک قانون‌گذار تبدیل شده است، که چیزی شبیه به شخصیت موسی است، می‌دانید

اما رهبر دائماً در مورد این انسان-حیوانات، اراده خدا را به آنها یادآوری می‌کند، همانطور که از طریق دکتر مورو به آنها منتقل شده است. و مهمترین قانون در بین حیوانات انسان این است که نباید کسی را کشت و اگر یک حیوان انسان این قانون را زیر پا بگذارد، تمام حیوانات انسان دیگر به او حمله می‌کنند و او را می‌کشند

بنابراین اگر یک حیوان شروع به بازگشت به حالت وحشی می‌کرد، که متأسفانه اغلب اتفاق می‌افتاد، آنها نیز کشته می‌شدند. و بنابراین، می‌دانید، نوعی شبکه عجیب مرگ وجود داشت. اگرچه آنها فکر می‌کردند مهمترین چیز نکشتن است، اما در عین حال، هر کسی را که هر یک از قوانین دیگرشان را که مربوط به رفتار انسانی بود، زیر پا می‌گذاشت، فوراً ریشه کن می‌کردند

بنابراین، نگران‌کننده‌ترین نکته در مورد داستان ولز این است که واضح است ولز در اینجا فقط در مورد حیوانات صحبت نمی‌کرد. و او فقط سعی نداشت یک داستان تخیلی را روایت کند. او همچنین در حال تفسیر طبیعت انسان بود

خب، ولز در این داستان می‌گفت، و وقتی بهش فکر می‌کنید، یه جورایی عجیب به نظر می‌رسه، چون ولز به خاطر اومانیزم بودنش، به خاطر اینکه یه جورایی آدم خاصی بود، شناخته می‌شد، اما اون مسیحی نبود، مسیحی نبود. مذهبی نبود. او اومانیزم بود

، و با این حال، اینجا در این داستان، چیزی که او واقعاً به ما می‌گوید این است که حتی اگر ما صاف راه برویم، حتی اگر در مورد خدا صحبت کنیم و از زبان و همه این چیزها استفاده کنیم، چیزی که انسان را از حیوانات جدا می‌کند قانون است. قوانینی که ما داریم و آن وحشیگری را که در درون هر یک از ما کمین کرده است

مهار می کند. اگر بهانه و فرصتی به ما داده شود، همه ما به حیوانات برمی گردیم، حیوانات خودمان را شکار می کنیم و می کشیم.

بنابراین این قوانین هستند که ما را در مسیر درست نگه می دارند. اما بدون قوانین، ما چیزی بیش از حیوانات نیستیم. این نوعی ارزیابی ناامیدکننده از وضعیت انسان است.

اما شاید بگویید که این موضوع کمی شواهد هم دارد، زیرا اگر اخبار را دنبال کرده باشید، می دانید که انسان ها در مورد رفتار متمدنانه با یکدیگر، سابقه‌ی نسبتاً اسفناک تری دارند. با این حال، کتاب مقدس اصرار دارد که انسان ها فقط حیواناتی نیستند که روی دو پا راه می روند و وانمود می کنند که چیزی فراتر از این هستند. کتاب مقدس اصرار دارد که ما چیزی فراتر از این هستیم، که ما ذات الهی در درون خود داریم، که ما به نوعی تصویر خدا را منعکس می کنیم.

و به همین دلیل است که به ما این فرمان داده شده است، شما نباید قتل کنید. حال، تا جایی که به ریشه های مقررات مربوط به قتل مربوط می شود، خوب، احتمالاً می توانیم از نظر تاریخی به آغاز جامعه و تمدن بشری برگردیم. به محض اینکه مردم شروع به زندگی گروهی با هم می کنند، باید تصمیم بگیرند که چه کسی را می توانند بکشند و چه کسی را نمی توانند.

بنابراین می توانید به ابتدایی ترین جوامع دنیای امروز ما نگاه کنید، و آنها مقرراتی در مورد اینکه چه کسی می تواند کشته شود و چه کسی می تواند چه کسی را بکشد، داشته اند. قانون اور-نامو، سومر حدود ۲۰۵۰ سال قبل از میلاد، اولین قانون در قانون اور-نامو می گوید، اگر مردی مرتکب قتل شود، آن مرد کشته خواهد شد. ساده، آسان.

راستی، مسابقه‌ی پاپ، اثباتی یا کزوئیستی؟ البته که کزوئیستی، درسته؟ قانون حمورابی از ۱۷۵۰ قبل از میلاد. هیچ قانون خاصی در مورد قتل وجود ندارد، و با این حال فرضیه‌ای وجود دارد که در چندین قانون دیگر نهفته است که قتل یک جرم سنگین است، و کسانی که قتل می کنند به اعدام محکوم می شوند. قانون آشور میانه، ۱۴۵۰ تا ۱۲۵۰، مجازاتی برای قتل مشخص نکرده است، اما باز هم، به نظر می رسد فرضیه‌ای وجود دارد که قاتلان به اعدام محکوم می شوند.

بنابراین یک جریان مشترک که از طریق قوانین باستانی در جامعه بشری جریان دارد، می گوید که قاتلان سزاوار کشته شدن هستند. حال، ممکن است موقعیت های وجود داشته باشد که در آنها فرض شود کشتن، می تواند توجیه شود، مثلاً مثلاً کسی که آخرین دانات را می خورد. اما در قوانین باستانی خاور نزدیک فرضیات خاصی در مورد اینکه چه چیزی می تواند کشتن را توجیه کند و محدودیت های دقیقی در مورد اینکه چه شرایطی می تواند کشتن را توجیه کند، وجود داشت.

یکی از آنها، البته، جنگ است. اگر در حال نبرد با شخص دیگری باشید، نه تنها از شما انتظار می رود، بلکه تشویق به کشتن نیز می شوید. اعدام توسط مقامات قضایی انجام می شود.

گاهی اوقات در این موارد، مسئولیت به عهده افراد رنجیده گذاشته می شد. در اینجا به سوالاتی در مورد مسائل مانده خونخواهی و غیره می رسیم، که اگر کسی برادر شما را کشته باشد، شما نه تنها حق دارید، بلکه مسئولیت دارید که آن شخص را بکشید و در نتیجه انتقام برادر خود را بگیرید. در چنین شرایطی، کشتن موجه تلقی می شد.

بسیاری از جرایم، علاوه بر قتل، مجازات اعدام نیز داشتند. و ما این را قبلاً در برخی از ده فرمان دیده ایم. اگر کودکی مرتباً والدین خود را کتک بزند یا خدای ناکرده، والدین خود را کتک بزند، آنها باید اعدام شوند.

در بسیاری از قوانین باستانی، جرایم علیه اموال نیز مجازات اعدام داشتند. بنابراین، خب، بله، دزدی تا حدودی به این بستگی داشت که از چه کسی دزدی می‌کردید. اگر از معبدی دزدی می‌کردید، زندگی‌تان از دست می‌رفت.

اگر یک فقیر، فردی از طبقه پایین، از فردی از طبقه بالا دزدی می‌کرد، احتمالاً دستش قطع می‌شد. اما معمولاً جرایم علیه اموال لزوماً جرم سنگینی محسوب نمی‌شد. انتقام برای آسیب شخصی، مثلاً اگر کسی همسر شما را اغوا کرده باشد، طبق چندین قانون، می‌توانید دستور اعدام او و همچنین همسران را صادر کنید.

به‌طور کلی، قوانین باستانی در اینجا نوعی تعادل داشتند. می‌دانید، اگر نمی‌توانستید دستور دهید که همسران به عنوان برده فروخته شود و مردی که با او زنا کرده کشته شود، اگر همسران را می‌خواستید، اگر همسران اعدام می‌شد، آن شخص نیز اعدام می‌شد.

اگر بیبی زنتان بریده می‌شد، بیبی مرد را هم می‌بردند. و در مورد زنا انعطاف‌پذیری زیادی وجود داشت. نحوه بیان آن، معمولاً با این جمله شروع می‌شود که اگر همسر مردی با همسایه‌اش زنا کند، هر دو باید کشته شوند.

اما اگر شوهر نمی‌خواهد همسرش بمیرد، می‌توانید این کارها را انجام دهید. بنابراین، اول از همه، این چیزی است که من معتقدم گاهی اوقات در قوانین کتاب مقدس نیز اتفاق می‌افتد. اول از همه، آنها اصل مطلق را بیان می‌کنند، اما انتظار می‌رود که استثنائاتی نیز در نظر گرفته شود.

انتقام خونین، قبلاً اشاره کردم، بنابراین نیازی نیست دوباره به آن پردازیم. بنابراین احتمالات زیادی وجود دارد. موارد زیادی که در آنها کشتن موجه تلقی می‌شد.

بنابراین، نه، بدیهی است که «نباید بکشی» به معنای محکومیت کامل هرگونه قتل نیست. از سوی دیگر، از انسان‌ها انتظار می‌رفت که از کشتن بی‌هدف همسایگان خود خودداری کنند. این فرض وجود داشت که شما فقط به قتل مردم نمی‌پردازید.

و آن فرض حتی لازم نبود بیان شود. لازم نبود استدلال شود. لازم نبود به روشنی بیان شود.

این فرض وجود داشت که در هر جامعه‌ی منظمی، شما فقط به کشتن مردم نمی‌پردازید. البته، اسرائیل بخشی از فرهنگ باستانی خاور نزدیک بود. آنها بخشی از کل جهانی هستند که در آن این نوع قوانین و ارزش‌ها اساس جامعه بودند.

و بنابراین می‌توانیم انتظار شباهت‌هایی بین اسرائیل و قوانین کتاب مقدس داشته باشیم، و آنها همسایگان آنها هستند. اما تفاوت‌های بسیار قابل توجهی نیز وجود دارد. می‌توانیم بگوییم که عبرانیان نژاد متفاوتی از پرندگان نسبت به برخی از همسایگان باستانی خاور نزدیک خود بودند.

خب، بیایید به این جمله نگاه کنیم، «نباید بکشی»، یا گاهی در ترجمه‌های مدرن به این صورت است: «نباید کلمه رایج برای کشتن در زبان عبری نیست Ratzach. است Ratzach قتل کنی.» «فعل عبری اینجا

کلمه رایج برای کشتن که هر دانش‌آموز عبری در الگوهای آموزشی یکی پس از دیگری یاد می‌گیرد، کاتال است، که در حین مرور و تکرار الگوهای آموزشی‌مان، به نظر ما بیمارگونه می‌آید. کاتال، و غیره، و غیره. و

بعد فکر می‌کنیم، اوه، یک دقیقه صبر کنید، ما در مورد همه این افرادی صحبت می‌کنیم که این همه قتل انجام می‌دهند.

معانی مختلفی دارد Ratzach. کلمه متفاوتی است ratzach این کلمه رایج برای کشتن است. اما

اول از همه، راتزاک فقط برای کشتن آدم‌ها استفاده می‌شود. بنابراین نه، فرمان «نباید آدم بکشید» مطلقاً هیچ ربطی به گیاهخوار بودن ندارد. واقعاً، بیخیال مردم، آن بیلبوردها را بردارید

این به اعمال شخصی قتل یا کشتار غیرعمد اشاره دارد. هرگز برای کشتن در جنگ استفاده نمی‌شود. معمولاً، کلمه‌ای که برای کشتن کسی در نبرد به کار می‌رود، زدن اوست

هرگز برای اعمال رسمی اعدام استفاده نمی‌شود. فقط برای عمل قتل یا گاهی اوقات برای قتل غیرعمد، lo ratzach، استفاده می‌شود. بنابراین، کمی فراتر از این چند کلمه که اینجا می‌بینید، آنها، می‌دانید نمی‌کشند.

کتاب مقدس در این مورد مطالب بسیار بیشتری می‌گوید. و مثل همیشه، می‌بینیم که این احکام بعداً در اسفار پنجگانه و همچنین در کتب بعدی کتاب مقدس تکمیل شده‌اند. در اینجا، در کتاب خروج، فصل ۲۱، ما یک فرمول‌بندی ریکارانه از همان نوع قانون داریم

هر کسی که به شخصی ضربه‌ای بزند، محکوم به مرگ است. باشه. پسر، این شبیه اور نامو به نظر می‌رسه، درسته؟ با این حال، اگر این کار عمداً انجام نشده باشد، اما خدا اجازه داده باشد که اتفاق بیفتد، باید به مکانی که من تعیین می‌کنم فرار کنند

این پیش‌بینی شهرهای پناهگاه است که بعداً با جزئیات بیشتری توضیح داده خواهند شد. اما اگر کسی عمداً کسی را با نقشه بکشد و بکشد، آن شخص باید از محراب من بیرون کشیده شده و به قتل برسد. بنابراین این تمایزی است که ما، البته، هنوز هم در قانون امروز بین مرگ عمدی و مرگ تصادفی قائل می‌شویم

مرگ تصادفی مجازات نداشت، چون، می‌دانید، خدا اجازه داد که این اتفاق بیفتد. وای. از نظر الهیاتی، کنار آمدن با این موضوع دشوار است

اخلاق دانان و الهی دانان واگذار می‌کنیم تا در مورد آن صحبت کنند. لاویان، کاری نکن که جان همسایه‌ات را به خطر بیندازد. من خداوند هستم

از برادر اسرائیلی خود در دلت نفرت نداشته باش. همسایه‌ات را رک و راست سرزنش کن تا در گناه او شریک نباشی. در پی انتقام نباش و از هیچ‌کس در میان قوم خود کینه به دل نگیر، بلکه همسایه‌ات را مانند خودت دوست بدار

من خداوند هستم. بنابراین در اینجا ما فرمول مثبت‌تری از این نوع چیزها داریم. به جای انتقام‌جویی، به جای کینه‌توزی، همسایه‌ات را مانند خودت دوست داشته باش، همانطور که خداوند می‌گوید

بنابراین، کمی بیشتر در کتاب اعداد، کمی بیشتر اینجا در مورد قتل. اگر کسی با یک شیء آهنی به کسی ضربه مهلکی بزند، آن شخص قاتل است. همان کلمه‌ای که در ده فرمان داشتیم

قاتل باید کشته شود. یا اگر کسی سنگی در دست داشته باشد و با آن به کسی ضربه‌ای کاشته بزند، آن شخص قاتل است. قاتل باید کشته شود.

یا اگر کسی یک شیء چوبی در دست داشته باشد و با آن به کسی ضربه‌ای کاشته بزند، آن شخص قاتل است. قاتل باید اعدام شود. من فرض می‌کنم اگر شما یک پر بسیار سنگین داشته باشید و با آن به کسی بزنید و او بمیرد، شما قاتل خواهید بود و اعدام خواهید شد.

ولی دم، قاتل را به قتل خواهد رساند. بنابراین، اگر کسی برادر شما را کشته باشد، او مسئول خون است می‌دانید، و شما مسئولیت دارید که ولی دم باشید. وقتی ولی دم به قاتل می‌رسد، او قاتل را به قتل خواهد رساند.

اگر کسی از روی کینه و با قصد قبلی، دیگری را هل دهد یا چیزی را عمدتاً به سمت او پرتاب کند که منجر به مرگ او شود، یا اگر از روی دشمنی، شخصی با مشت به دیگری ضربه بزند که منجر به مرگ او شود، آن شخص باید کشته شود. آن شخص قاتل است. ولی دم باید قاتل را هنگام ملاقات بکشد.

البته نکته‌ی جالبی اینجا وجود دارد، چند نکته‌ی جالب که باید به آنها اشاره کنم این است که اینجا هیچ تمایزی از نظر طبقاتی وجود ندارد. می‌دانید، در برخی دیگر از قوانین باستانی، تفاوت زیادی در اینکه چه کسی را می‌کشید، وجود داشت. بنابراین، اگر برده‌ای برده‌ی دیگری را بکشد، خب، می‌دانید، ممکن است مجبور شوید خسارت اموال برده را جبران کنید.

اگر یک اشراف‌زاده یک دهقان را بکشد، خب، شاید مجبور شوید جریمه بپردازید، می‌دانید. اما اینجا به سادگی، اینطور است که اگر شخصی شخصی را کشته باشد، تمام زندگی طبق قوانینی که اینجا ارائه شده است، دارای ارزش برابر است. بنابراین این یکی از نکات جالب است.

نکته جالب دیگر این است که از جامعه خواسته نمی‌شود که حکم را اجرا کند. بلکه، حکم به عهده‌ی انتقام‌گیرنده‌ی خون گذاشته شده است. بدون شک، این وضعیتی است که قبلاً در اینجا وجود داشته است. و قانون، اقداماتی را که قرار است انجام شود، تنظیم می‌کند.

این یک چیز بزرگ پشت ماجرای کل ماجرای شهر پناه است. ما قبلاً در مورد آن صحبت کرده‌ایم، به آن اشاره کرده‌ایم. می‌دانید، اگر کسی تصادفاً کسی را کشته باشد، طبق عهد عتیق، اگر مشخص شود که این یک تصادف بوده است، می‌تواند به شهری که در آن قرار دارد فرار کند و در برابر انتقام‌گیرنده خون پناه بگیرد.

می‌بینید، خانواده به خاطر این حس گناه خونی، احساس می‌کردند که مسئولیت انتقام دارند، حتی اگر تصادفی بوده باشد. بنابراین، در آن روزها بخشش زیادی وجود نداشت. افراد زیادی نبودند که بگویند، اوه فقط یک تصادف بود.

می‌دونی، به جورایی این تمایل وجود داشت که فکر کنیم ما مسئولیتی داریم که خب، انتقام خویشاوند فوت شده‌مون رو بگیریم. و خب، البته، این می‌تونه منجر به چرخه‌های خیلی خیلی طولانی و مداوم خشونت بشه، همینطور که من تصادفاً جو رو می‌کشم. برادر جو میاد و من رو می‌کشه.

خب، بعد برادرم احساس می‌کند که باید انتقام من را بگیرد. بنابراین می‌رود و یکی از برادرانش را می‌کشد. و بعد این ماجرا مدام تکرار می‌شود.

، و بعد یک دشمنی در جریان است. و این دشمنی خونی می‌تواند تا زمانی که خانواده‌های گسترده درگیر شوند، ادامه یابد. و هتفیلدها و مک‌کوی‌ها را دارید که درست است، یکدیگر را از بین می‌برند.

بنابراین، به همین دلیل است که کتاب مقدس با گفتن اینکه اولاً قتل غیرعمد جرم سنگینی نیست، کل این ماجرا را در نطفه خفه کرد. اگر کسی تصادفاً کسی را بکشد، باید به او اجازه زندگی داده شود. و با ایجاد این سیستم با این شهرهای پناهگاه، مردم می‌توانند به این شهرها بروند و از آنها محافظت شود.

و آنها در برابر فردی که به دنبال انتقام خونین است، محافظت می‌شوند. بنابراین، ما قتل را چه می‌دانیم؟ بدیهی است که محروم کردن عمدی کسی از زندگی‌اش بدون طی مراحل قانونی یا بدون مجازات اجتماعی، قتل محسوب می‌شود. سوء نیت و دوراندیشی از جنبه‌های اساسی این تعریف هستند.

قتل به طرز فکر بستگی دارد. شما به کشتن کسی فکر می‌کنید. شما نقشه می‌کشید که او را بکشید، شما او را می‌کشید.

البته، مواردی هم وجود دارد که مردم با هم دعوا می‌کنند و سپس کسی، دیگری را می‌کشد. این هم می‌تواند قتل محسوب شود. اما کتاب مقدس بر این مفهوم بدخواهی و این مفهوم برنامه‌ریزی تأکید می‌کند.

بار دیگر، این همان ایده‌ای است که ما در حقوق مدرن داریم. ما قتل درجه یک داریم که شامل سوء نیت و پیش بینی قبلی است، و قتل درجه دو که نوعی اقدام آنی است و غیره. و یکی به اندازه دیگری جدی تلقی نمی‌شود.

البته، برای قربانی، این به همان اندازه جدی است، اما برای دادگاه‌های قانون، شاید به اندازه کافی جدی تلقی نشود. چرا نمی‌توانم همسایه‌ام را بکشم؟ اگر آنها سزاوار آن باشند چه؟ برخلاف ادبیات سایر جوامع باستانی خاور نزدیک، کتاب مقدس در واقع به ما می‌گوید که چرا نمی‌توانیم برادر یا خواهر خود را بکشیم. در قانون اور-نامو، این یک فرض است.

شخص دیگری را نکش. در قوانین حمورابی، شما مجاز به کشتن کسی یا حداقل افراد خاصی نیستید. در قوانین آشور میانه نیز همین طور است.

اما چرا؟ آیا قرار است فقط با هم مهربان باشیم، یا همه چیز در مورد جامعه، در مورد حفظ یک جامعه عادلانه است؟ حالا، از نظر عملی، بله، می‌توانیم ببینیم که شاید حفظ جامعه عادلانه در اینجا یک ملاحظه مهم باشد. اما کتاب مقدس دلیل متفاوتی برای اینکه چرا قتل نمی‌کنیم به ما می‌دهد. و ما این دلیل را نه در ده فرمان، بلکه در کتاب پیدایش می‌یابیم.

هر چیزی که خون انسان را بریزد. حالا، من می‌خواهم یک مورد خاص را اینجا انتخاب کنم. اولین کلمه اینجا در بیشتر ترجمه‌های کتاب مقدس، و شاید حتی در تمام ترجمه‌های کتاب مقدس، چون من به بسیاری از آنها نگاه کرده‌ام، این کلمه به صورت «هر که» ترجمه شده است.

یک ضمیر موصولی است. در زبان عبری، این کلمه می‌تواند هم به معنای یک شخص (asher) «کلمه» اشر، باشد و هم به یک شخص اشاره داشته باشد. و در متن، کاری که او انجام می‌دهد این است که می‌گوید تو نوح، و همه انسان‌ها، اجازه داری هر چیزی را که می‌خواهی بکشی و بخوری.

اما، هر آنچه خون انسان را بریزد، خونسش توسط انسان‌ها ریخته خواهد شد. این در مورد حیواناتی است که انسان‌ها را می‌کشند. این در مورد انسان‌ها نیست که انسان‌ها را می‌کشند.

ببخشید مترجمان، تکلیف خودتان را انجام دهید. اما چرا حیوانات نمی‌توانند انسان‌ها را بکشند؟ چون خدا انسان‌ها را به صورت خدا آفریده است. ما جایگاه ویژه‌ای داریم، نقش ویژه‌ای در جهان، در جامعه

و از آنجا که ما تصویر خدا را داریم، قتل مجاز نیست. ما باید به تصویر خدا در برادران و خواهران خود احترام بگذاریم. بنابراین، اصل پشت فرمان ششم، شما نباید کسی را بکشید، احترام به تصویر خداست

واقعاً، مسئله همین است. عیسی هم این را تشخیص می‌دهد، و به نظرم این نکته‌ی شگفت‌انگیزی است که من و عیسی با هم موافقیم. عیسی آدم باهوشی بود

بنابراین، من فکر می‌کنم که من با آنچه عیسی گفت موافق هستم. نه اینکه او خیلی اهمیت بدهد، اما مطمئنم که او اهمیت می‌دهد که من با آنچه او گفت موافق هستم. شما شنیده‌اید که به گذشتگان گفته شده است که نباید قتل کرد و هر کس مرتکب قتل شود، در برابر دادگاه پاسخگو خواهد بود

اما من به شما می‌گویم، هر که از برادر خود خشمگین شود، در برابر دادگاه پاسخگو خواهد بود. هر که به برادر خود بگوید «تو بی‌ارزشی»، در برابر دیوان عالی پاسخگو خواهد بود. و هر که بگوید: «احمق»، به اندازه کافی گناهکار خواهد بود که به آتش جهنم برود

بسیار خوب، من جایگه‌هم را در جهنم به دست آورده‌ام، بدیهی است که در زندگی‌ام افراد زیادی را احمق خطاب کرده‌ام. چند نکته را باید در اینجا ذکر کنم. در سراسر خطبه بالای کوه، عیسی از یک ابزار ادبی قابل توجه استفاده می‌کند که کمتر مورد توجه قرار گرفته است، اما در فرمان بعدی حتی بیشتر به آن توجه کرد. خواهیم کرد

اما آن ابزار ادبی چیزی است که ما به آن اغراق می‌گوییم. می‌دانید، عیسی برای بیان یک نکته از اغراق استفاده می‌کند. بله، عیسی مرد باهوشی بود و می‌دانست چگونه از استعاره و کنایه استفاده کند

بدیهی است که هیچ‌کس به خاطر اینکه از کسی در قلبش متنفر بوده، به دادگاه کشیده نمی‌شود. اول از همه، چطور کسی می‌تواند بفهمد که او از کسی در قلبش متنفر بوده است؟ می‌دانید، مگر اینکه به آن اعتراف کند. و هیچ‌کس به خاطر اینکه برادرش را احمق خطاب می‌کند، به جهنم نمی‌رود

تنها گناهی که ما را به جهنم می‌فرستد، گناه عدم ایمان به عیسی مسیح است. بنابراین، بله، این اغراق است. اما چیزی که به ما نشان می‌دهد این است که عیسی می‌گوید دلیل یا منطق پشت نکشتن، منطق احترام است.

خب، بیایید کمی این را بسط دهیم. در قلبتان از کسی متنفر نباشید. از شخصیت او رنجیده خاطر نشوید یا شخصیت او را بدنام نکنید

نگویید کسی بی‌ارزش است. نه، آن شخص تصویر خدا را دارد و شما باید به آن احترام بگذارید. نمی‌توانید بگویید که یک شخص راکا (بی‌ارزش) است

شما نمی‌توانید کسی را احمق بنامید. منظورم این است که می‌توانید، خب، منظورم این است که ما این کار را می‌کنیم. اما اگر بخواهیم از نظر فنی در این مورد درست بگوییم، می‌توانید بگویید کاری که کسی انجام داده احمقانه است، و خود عیسی هم در چند مورد این کار را می‌کند، می‌دانید

اما احمق خواندن کسی، حمله به اعمال او نیست، بلکه حمله به شخصیت اوست. بنابراین عیسی می گوید به تصویر خدا در همسایه خود احترام بگذارید. نکشتن آنها مانند یک نمونه خاص از این اصل در اینجا است.

اصل، احترام به تصویر خداست. و این همان چیزی است که عیسی در اینجا به ما می آموزد و با استفاده از اغراق، نکته را به خوبی بیان می کند.

چشمم را در بیاورم؟ جدی؟ خب، جدی، بله. اما به معنای واقعی کلمه، نه. این اغراق است.

اما این بدان معنا نیست که ما نباید آن را جدی بگیریم. بنابراین، اولین چیزی که عیسی در مورد آن به ما هشدار می دهد این است: آیا از همسایه خود عصبانی هستید؟ اگر عصبانی هستید و خودتان هم می دانید دست بزنید. چگونه خشم خود را کنترل می کنید؟ بدیهی است که روش هایی برای کنترل خشم وجود دارد که از بقیه بهتر است.

حالا، بگذارید کمی روانشناسی کنم، فکر می کنم. اما فکر می کنم می توانیم بین خشم خوب، خشم خنثی و خشم بد تمایز قائل شویم. عیسی گاهی اوقات عصبانی می شد.

می دانید، و کتاب مقدس به ما می گوید، عصبانی باشید، اما گناه نکنید. کتاب مقدس اذعان می کند که عصبانیت همیشه اشتباه نیست. و گاهی اوقات عصبانیت می تواند چیز بسیار خوبی باشد.

خشم خوب، اغلب اوقات، خشمی است که از جانب دیگران ابراز می شود و می تواند ما را به انجام کارهای خوب و تحقق عدالت ترغیب کند. می دانید، خشم خوب می تواند انگیزه ای برای چیزهایی مانند جنبش حقوق مدنی باشد. عیسی، وقتی صرافان را از معبد بیرون کرد، نه به خاطر خودش، بلکه به خاطر لکه دار شدن آبروی پدرش آزرده خاطر شد.

وقتی در انجیل ها می بینیم که عیسی عصبانی می شود، معمولاً مربوط به کسی است که به مردم توهین می کند، یا با آنها بدرفتاری می کند، یا باری بر دوش آنها می گذارد. جالب اینجاست که وقتی خود عیسی مورد حمله قرار گرفت، با خشم پاسخ نداد. بنابراین، خشم خوب یک چیز انگیزشی و یک چیز قدرتمند است و می تواند متمرکز شود، و می تواند مورد استفاده قرار گیرد، و می تواند در دنیای ما تغییر ایجاد کند.

خنثی، خشم خنثی فقط واکنش طبیعی ماست. می دانید، خشم بخش طبیعی از واکنش های ماست. در وجود ما نهادینه شده است، و گاهی اوقات نمی توانیم جلوی آن را بگیریم.

می دونی، ما تو ترافیک گیر می کنیم، به نفر راهمون رو می بنده. طبیعیه که با خشم شدید واکنش نشون بدیم. و من فکر نمی کنم هیچ چیز مثبتی تو این اتفاق باشه.

باید بگویم که بعضی افراد فکر می کنند نشان دادن اینکه چقدر می توانند عصبانی شوند، کار پسندیده ای است. می دانی، اوه، من همیشه خیلی عصبانی هستم. این چیز خوبی نیست.

نه، واقعاً اینطور نیست. می دانی، من فشار خون بالا دارم. حالا، خشم خنثی می تواند یک واکنش طبیعی به آن ناامیدی های روزانه باشد.

لزوماً چیز خوبی نیست، اما لزوماً چیز بدی هم نیست. گاهی اوقات می تواند به ما کمک کند واکنش های خوبی نشان دهیم. گاهی اوقات به ما کمک می کند واکنش های بدی داشته باشیم.

اما خود خشم نه خوب است و نه بد. در مورد خشم بد چطور؟ من شخصاً معتقدم خشم بد زمانی است، که ما از خود کسی عصبانی هستیم، نه از کاری که انجام داده است. می‌دانید؟ و این، به اعتقاد من همیشه بد است.

هر زمان که از کسی عصبانی می‌شویم به این دلیل که رنگ پوست یا مذهب متفاوتی دارد، یا از کسی عصبانی می‌شویم به این دلیل که ثروتمند است، یا از کسی عصبانی می‌شویم به این دلیل که فقیر است، یا به دلیل چیزهای دیگری که شاید کاملاً خارج از کنترل او یا بخشی از وجودش در اعماق وجودش باشد، از او عصبانی می‌شویم، این خشم بد است، زیرا این همان چیزی است که به نفرت تبدیل می‌شود. و نفرت همیشه توسط کتاب مقدس محکوم شده است. همانطور که در کتاب لاویان می‌خوانیم، از همسایه خود در قلبتان متنفر نباشید، بلکه همسایه خود را مانند خودتان دوست داشته باشید.

بنابراین باید در مورد احمق خطاب کردن کسی محتاط باشیم، چون همانطور که گفتم، داریم شخصیت او را قضاوت می‌کنیم، نه اعمالش را. البته، می‌دانید، می‌دانیم که همه ما مستعد این کار هستیم. یاد می‌آید یک بار با فرزند چهار ساله‌ام در عقب ماشینم رانندگی می‌کردم و فرزندم گاهی به موعظه‌های من گوش می‌دادند، که چیز ترسناکی بود، چون کسی حرفم را قطع کرد و من گفتم، چه احمقی! او فرزند کوچک چهار ساله‌ام می‌گوید، بابا، منظورت این نیست که کاری که آنها انجام داده‌اند، یک نوع کار احمقانه بوده است؟ و بله، واقعاً، منظورم این است که باید مراقب باشیم، چون نباید مردم را با یک عملشان احمق جلوه دهیم می‌دانید؟ نباید کسی را احمق جلوه دهیم، چون کار احمقانه‌ای انجام داده‌اند، چون کدام یک از ما تحت این استاندارد بی‌گناه هستیم، درست است؟ راکا، بی‌ارزش، درست است؟ برخی از ترجمه‌ها در واقع از این کلمه آرامی، راکا، استفاده می‌کنند، چون می‌دانید، یونانی نیست، یک کلمه آرامی بود.

هر کسی که به برادرش بگوید «راکا» و این کلمه آرامی را اضافه کند، ما در واقع این را به کرات در تلمود می‌بینیم. این کلمه به طور گسترده استفاده می‌شود و یکی از توهین‌های مورد علاقه آنها بود. و عیسی می‌گوید، نه، شما حق ندارید کسی دیگر را بی‌ارزش بدانید.

و اینجا سخنان سی. اس. لوئیس را به یاد می‌آورم که به ما گفت با هر شخصی که روبرو می‌شویم به عنوان یک غول معنوی بالقوه رفتار کنیم. می‌دانید، ما نمی‌دانیم که چه مقدار پتانسیل ممکن است در درون کسی وجود داشته باشد، حتی اگر در حال حاضر به نظر برسد که او در بدترین شرایط زندگی خود قرار دارد. خدا می‌تواند با هر کسی کارهای باورنکردنی انجام دهد؛ هر چقدر هم که تحریف شده باشد، تصویر الهی در هر شخصی باقی می‌ماند و آن تصویر الهی شایسته احترام ماست.

نکشتن آنها حداقل کاری است که ما انجام می‌دهیم. عیسی ما را به حداکثر [فرا] می‌خواند، که همانا احترام به آن تصویر خدا، گرامی داشتن آن تصویر خدا، و تلاش برای ارتقای همه و کمک به آنها برای تحقق بخشیدن به پتانسیل‌هایشان به عنوان قوم خدا است.